

نشریات ترکیه

(بقیه از شماره گذشته ، ص ۶۵)

کلمات و اشعار ترکی هولانا

۴۸ - سرمه - ۶۱ :

بضم سین به معنی کحل عربی (رجوع شود به «لهجه عثمانی»).

از الم نشرح دو چشمش سرمه یانت

(مثنوی ، نکهه ، ص ۱۵۶)

۴۹ - سفراق - ۶۹ :

بفتح سین يك نوع کاسه است (رجوع شود بکاشغری ، ج ۱ ، ص ۳۹۲ و ۹۲).

مست گشت او باز زان سفراق زفت

(مثنوی ، ۴ ، ص ۴۷۴)

بپیش آر سفراق گلگون من

ندانم که باده است یاخون من

(دیوان ، ج ، ص ۶۵۰)

۵۰ - سکسک - ۶۲ :

بفتح هردو سین از ریشه «سکسک» است که بمعنی لنگیدن و جستن بربک پای

باشد . در لغت ابن مهنا ، بخش ترکی ، ص ۱۷۱ دیده میشود که بجای «سکسک»

«یلانکو» نیز گویند.

سکسکانید از دم یورغا روید

تا یواش (۱) و مرکب سلطان شوید

(مثنوی ، ۴ ، ص ۴۴۴)

سکسک بدیم و توسن و در راه صدق لنگ

(دیوان ، ۵ ، ص ۲۲۹)

۵۱ - سن - ۶۳ :

بمعنی تو که ضمیر دوم شخص مفرد باشد .
ترکی کند آن صبح و گوید
باهفتوی شب پنجم سن سن

(دیوان ، ب ، ص ۹۰)

۵۲ - سنجر - ۶۷ :

پادشاه معروف از سلاجقه خراسان .
مالك الملك چنان سنجق عشاق فراشت
هر کسی را هوس ملکت سنجر نکند

(دیوان ، ب ، ص ۶۵۴)

۵۳ - سنجق - ۶۶ :

بفتح سین و ضم بمعنی پرچم .
يك سنجق و صد هزار نيزه

(دیوان ، ب ، ص ۸۸)

۵۴ - سنقر - ۷۰ :

بضم سین وقف نوعی از طیور درنده است (کاشغری ، ج ۳ ، ص ۲۸۲) .
تسایوشد سنقرويك بارقت

(مثنوی ، ۵ ، ص ۷۱۷)

۵۵ - سیاوش - ۶۵ :

داماد افراسیاب (رجوع شود بکاشغری ، ج ۳ ، ص ۱۱۱)
هین طبلک شب روان فرو کوب
زیرا که سوار شد سیاوش

(دیوان ، ب ، ص ۵۳)

۵۶ - سینور - ۶۴ :

بکسر سین و ضم نون بمعنی مرز و سرحد .
وتاختن برون ایشان تاسینور (نشر است)

(مثنوی ، ۴ ، ص ۵۴۸)

۵۷ - شجنه - ۷۱ :

بکسر شین به معنی داروغه معرب شانه است ، و شانه یا شات کسی بود که خاقان از خانواده خود برای مراقبت و نظارت بیکدی از رؤسای ایلات ترک تعیین می کرد، چنانکه سلجوقیان نیز برای حکمرانسان تابع خود مراقبی میگماشتند و او را شهنه میگفتند (رجوع شود به ضیاگوک آلپ ، «تورک مدنیتی تاریخی» ، ص ۱۹۱) .

شهنه را غماز آگه کرده بود

مردم شهنه برافتادند زود

(مثنوی ، ۳ ، ص ۲۷۱)

۵۸ - شمن - ۷۳ :

بروزن چمن که به معنی بتپرست میباشد به قیده ما همان کلمه ترکی «شامان» است . فیروز آبادی صاحب «قاموس» هم کلمه عربی «وثن» را مأخوذ از «شمن» میداند (۱) .

چونکه جفت احولا نیم ای شهن

لازم آید مشرکانه دم زدند

(مثنوی ، ۶ ، ص ۴۹۸)

چند گریزی ای قمر هر طرفی ز کوی من

صید تو ایام و ملک تو گر صنیم و گرشمن

(دیوان ، ۱ ، ص ۵۲۴)

۵۹ - شیشک - ۷۲ :

بمعنی بره دو ساله (رجوع شود بلفظ شیخ سلیمان و قهوت ترکی لغت ابن مهنا ، ص ۱۷۲) .

گرک اغلب آنکهی گیرا بود

کز رمه شیشک بخود تنها رود

(مثنوی ، ۶ ، ص ۱۲۳-۱۲۴)

چرا قربان شدی ای دل چو شیشک نزاری تو

(دیوان ، ۵ ، ص ۵۹۴)

۶۰ - صارو - ۶۸ :

۱ - در «قاموس» فیروز آبادی چنین خطایی نیست ؛ شاید در کتابی دیگر بنظر صاحب مقاله رسیده و آنرا اشتهاً بصاحب قاموس نسبت داده اند (مترجم) .

به معنی زرد.

باطن ترا لاله سازد ظاهر ترا ارغوان
یکدمت سازد قزلبک یکدمت صارو کند

(دیوان ، ز (۱) ، ص ۵۵۶)

۶۱ - طغرا - ۸۶ :

به معنی توقیع (لفت این مهنا ، ص ۱۴۶) .

علم الانسان خم طغرای ما

(مثنوی ، ۵ ، ص ۵۶۱)

طغرای امان مانوشت او
کی از اجلو بفرغر آیم

(دیوان ، ب ، ص ۷۱)

۶۲ - طلب - ۸۰ :

بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع
شده و گرد آمده باشند (برهان قاطع) .

این کلمه به معنی ما از لفظ «*tolmak = dolmak*» است که در زبان ترکی به معنی
گرد آمدن در یکجا باشد .

جان پاکان طلب طلب و چوق چوق

(مثنوی ، ۴ ، ص ۱۹۴)

۶۳ - طواشی - ۷۸ :

بنابگفته مقریزی این کلمه در قدیم بشکل «طابوشی» بوده و از زبان ترکی گرفته
شده است (Quatremère, Histoire des sultans Mamelouks, vol. I, part. I, p. 132).

چنانکه میدانیم در بسیاری از کلمات ترکی که وارد زبان عربی شده «ج» به «ش»
و «پ» به «ب» تبدیل یافته است و کلمه «طابوشی» نیز از این قبیل است که در اصل «طابوچی»
بوده است. «طابوچی» نیز در اصل «طابوچی» بوده که در ترکی قدیم مأور و خدمتگزار

۱ - حرف «ز» نماینده نسخه خطی دیوان است بشماره ۹۴۴ در کتابخانه «یکی قاپو مولوینخانه سی»
که ذکر آن در ضمن ماخذ (ص ۵۵ شماره گذشته) از قلم افتاده بود (مترجم).

را می‌گفتند، راصل این کلمه که «tapug» و «tapu» باشد از قدیم در زبان ترکی به معانی مختلف استعمال می‌شود، رجوع شود به Prof. Dr. Köprülüzade Mehmet Fuat, «Bizans' un Osmanlı Muesseselerine tesiri» (Türk Hukuk ve İktisat tarihi Mecmuası, İstanbul, 1931, Cilt I's. 209).

غیر طواشی غمیش بایلوواج مره‌مش
هرچه سری برون کند بر سر و پاش می‌زنم

(دیوان، ۵، ص ۱۵۴)

۶۴ - طوزغو - ۸۵:

« تزغو (بضم تاوغین) الهدیه من الاطمة تخرج الی مارا الطریق من الاقارب
اوالمعارف» (کاشغری، ج ۱، ص ۳۵۵).

در آن مطبخ در افتادم که جان و دل کباب آمد
من این گنبدیده طوزغو را نمیدانم نمیدانم

(دیوان، ب، ص ۱۹۴)

۶۵ - طوزلق - ۸۲:

خوراکی است و انواع مختلف دارد (رجوع شود به «لهجه تاتاری» تألیف
عبدالقیوم عبدالناصر اوغلی).

چونوشیدم ز تهماجش فرو گوید چون سیرم
چو طوزلق و ترش کردم کزان شیرین بریدم

(دیوان، ب، ص ۲۰۱)

۶۶ - قاز - ۴۸:

مرغ معروف (رجوع بکاشغری، ج ۳، ص ۱۱۰).

بر در خانه بگو قیماز را
تا ببارد آن رفاق (۲) و قاز را

(مثنوی، ۲، ص ۳۵۰)

(۱) - چون در نقل از مقاله آقای پرفسور دکتر کپرولو زاده بعضی اشتباهات از طرف مطبعه رخ داده بود مادر آن قسمت باصل مقاله مراجعه و اشتباهات مزبور را تصحیح کردیم (مترجم).
(۲) - رفاق بضم را در زبان عربی به معنی نان لواش است.

۶۷ - قازغان - ۴۷:

بمعنی دیک .

در حدیث دیگر - رای دل دات چنات
کلب جوشان ز اش اندر قازغان

(مثنوی ، ۳ ، ص ۱۶۶)

۶۸ - قاق - ۴۴:

میوه‌ای که هسته آنرا در آورده بخشگانند (کاشغری، ج ۲ ، ص ۲۲۵ و ج ۳ ، ص ۱۱۶). در لغت این مهنا (ص ۱۷۱) دیده میشود که از اسمهای مسابقه آنرا که پیش میافتد «باشلق» و آنرا که عقب میماند «قاق» گویند.

گهی برخشم و پرتابی بدعوی حاجب البابی
گهی خود را همی بایی زعجز افتاده در قاقی

(دیوان، ب، ص ۱۵۵)

۶۹ - قان - ۴۵:

بمعنی خون.

چون توازان قان نشی دو که یکی مغولکی

(دیوان، ب، ص ۵۵۴)

۷۰ - قتسز - ۵۶:

بضم قف و سین بمعنی بدبخت (کاشغری، ج ۱ ، ص ۳۸۱).

ترك آنت بود کز بیم اوده از خراج ایمن بود
ترك آن نباشد از طامع سبلی آهر قتسز خورد

(دیوان، ج، ص ۲۲۵)

۷۱ - قیج - ۵۲:

« قیج (ضم قف) الکیش و هو بالفزیه واصله فچنکار (بضم قف و جیم) »
(کاشغری، ج ۱ ، ص ۲۷۰).

آنت یکی قیج داشت از پس میکشید
دزد قیج را برد جپش را برید
چونکه آگه شد دوان شد چپ و راست

تسا بیابید کاتب قیچ برده کجا است

(مثنوی، ۶، ص ۱۱۷)

۷۲- قرقچی- ۵۴ :

بضم اول و دوم بمعنی باسبان (کاشغری، ج ۳، ص ۱۸۳)

گفتم قرقچی گشته ای عشق اما یرت دل

بیلاق- لمطان چون بود شلاق چوبانی است این

(دیوان، ۱، ص ۶۱۸)

۷۳- قرناق- ۵۰ :

بکسر اول بمعنی کنیز (لغت شیخ سلیمان و دیوان کاشغری، ج ۱، ص ۳۹۳).

بک کنیزک بود در مبرز چو ماه

سخت زیبا روز قرناق است شاه

(مثنوی، تکمله، ص ۳۹۰)

۷۴- قشلاق- ۵۱ :

بکسر قاف معلوم است (رجوع شود بکاشغری، ج ۱، ص ۳۸۷).

بهار است و همه ترکان سوی یابله رو کردند

که وقت آمد که از قشلق بیله رخت گرداند

(دیوان، ب، ص ۱۵۷)

۷۵- قلاووز- ۴۹ :

قلاووز بکسر قاف بمعنی رهبر است و بآ آن در اصل واو بوده است (کاشغری،

ج ۱، ص ۴۰۳ - ۴۰۴).

آنت رسول حق قلاووز سلوک

(مثنوی، ۵، ص ۳۷۶)

یاری فرما فلاووزی کن

تارخت بکوی تو کشانم

(دیوان، ب، ص ۸۰)

۷۶- قلماش- ۵۵ :

بضم قاف بمعنی یاوه گو (رجوع شود بلغت شیخ سلیمان).

خمش کن تا که قلماشیت گویم

و لکن لا تطالبنی بمعناه

(دیوان ، ب ، ص ۲۷۸)

۷۷- قنق- ۵۳ :

بضم اول ودوم بمعنی مهمان (کاشغری ، ج ۱ ، ص ۷۹ و ۳۲۱) .
آف بکی را بیگهان آمد قنق

(مثنوی ، ۵ ، ص ۷۷۳)

۷۸- قیماز- ۴۶ :

بفتح قاف از ریشه «قایماق» است.

بر در خانه بگسو قیماز را
تا بیارد آف رفاق و قاز را

(مثنوی ، ۲ ، ص ۳۵۰)

۷۹- کابین - ۴۱ :

بمعنی نکاح (رجوع به «مزکی النفوس» ، استانبول ، شرکت صحافیہ ایرانیه ، ص ۵۳) .
چون مراهق گشت دختر طالبان
بذل میکردند کابین گران

(مثنوی ، ۶ ، ص ۷۵)

۸۰- کی - ۴۲ :

بفتح کاف که در اصل «کند» بذال نقطه دار بوده و قید مقدار است ، چنانکه
گویند «کذات» بمعنی «چه اسبی!» یعنی «چه اسب خوبی!» (رجوع شود بکاشغری ،
ج ۱ ، ص ۶۱ ، ۶۳ ، و ۲۷۰ - ۲۷۱) .

آن ترک سلام کند و گوید کی سن
گویم که خمش کن که نه کی دانم و نه بی

(دیوان ، ب ، ص ۴۷۴)

۸۱- کیمسک (kimsin) - ۴۳ :

بمعنی «که هستی؟» .

من کجاشعر از کجا لکن بمن درمیدمد
آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمسک

(دیوان ، ج ، ص ۱۵۶)